

سیدمقداد نبوی رضوی در «چراغ مطالعه»:

بابی‌ها نهان‌روش هستند و مشروطه‌خواه حقیقی نبودند

فاطمه جوادی
روزنامه‌نگار

«اندیشه اصلاح دین در ایران» بود. رضوی مساله اصلاح دین را از سال‌های آخر دوره قاجار تا زمان حال دنبال کرده است و ریشه آن را به علی‌محمد باب بازمی‌گرداند و مدعی است که یک اقلیت دینی، «نهان‌زیست» به نام «ازلی» در حالت پنهان و مخفیانه در ایران زندگی می‌کنند و بر تاریخ معاصر ایران اثر زیادی داشته‌اند. او برخی از شخصیت‌های برجسته دوره مشروطه را جزء این گروه می‌داند. سیدمقداد نبوی‌رضوی، کارشناسی ارشد رشته مهندسی عمران در دانشگاه تهران و فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد رشته تاریخ اسلام از دانشگاه شهید بهشتی است. رضوی در هیات مشاوران پروژه «دنیای زنان در عصر قاجار»، به‌سرپرستی پروفیسور افسانه‌نجم‌آبادی، استاد تاریخ دانشگاه هاروارد نیز عضویت داشته است.

۱۱۱

در این دو جلد کتاب «اندیشه اصلاح دین در ایران» در چه خبر است؟

این کتاب در پی این بود که تاریخ اندیشه به‌دست دهد، آن‌هم از اندیشه‌اصلاح‌دین در ایران معاصر. کتاب من‌نشان می‌دهد اصلاح دین یک اندیشه موثر در کشور ما بوده و طیف‌های مختلفی دارد. کتاب خواسته‌خاستگاه سیرش را در این ۱۵۰ سال اخیر نشان دهد و اینکه در زمانه ما به کجا رسیده است.

این‌ها طرح مساله است. من می‌خواهم بدانم پژوهش شما به کجا رسید؟

در دانشگاه تهران که بودم، کتاب «سلسله‌های صوفیه در ایران» مرحوم نورالدین مدرسی‌چهاردهی را دیدم، ایشان محقق خیلی جامع‌الاطرافی در نحله‌های فکری مختلف هستند. دیدم یک‌نقلی از بهایی‌ها آورده که شیخ‌هادی نجم‌آبادی از بابیه بود. شیخ‌هادی نجم‌آبادی را به‌عنوان مؤسس یافته‌بودم که شریعت سنگلجی [کسی که اولین بار مراه این مسیر مجذوب کرد شاگرد شاگرد ایشان بود. به‌واسطه اینکه فکر شیخ‌هادی نجم‌آبادی در کتاب تحریر العقلا را به‌دست‌بیاورم، به‌تدریج شروع کردم کتاب‌های بابی را خواندن. «دلائل سبعه»، «بیان فارسی»؛ دیدم ریشه آنجاست، لذا به این نتیجه رسیدم که خاستگاه این اندیشه [اندیشه اصلاح دین] در تاریخ معاصر، اندیشه‌های باب بوده است و این‌ها به‌تدریج به پیروانشان رسیده که خودشان را مسلمان نشان می‌دادند. این مسلمان‌نمایی باعث‌شده برخی مسلمانان بدون اینکه از هویت غیراسلامی آنها آگاه باشند، مجذوب آنها شوند [و این پایه [اندیشه اصلاح دین در تاریخ معاصر ایران شده است.

حاصل پژوهش شما این است که آنچه ما به‌عنوان اندیشه اصلاح دین می‌شناسیم یا کُش یا یک شاخه خیلی بزرگ، تناور و اصلی آن «اصلاح دین» نیست، بلکه مخالفت با دین از یک پایگاه بابی است.

دکتر علی شریعتی پایین نمودار من قرار گرفته، با ادعاهایی که درباره او یا مهندس مهدی بازرگان یا مرحوم آقای طالقانی دارم، کسانی هستند که عهده‌اندیشه اصلاح دینی و روشنفکری دینی ما روی دوش شان سوار است. بله، دکتر شریعتی یک فرد بود، اما فردی بود که روی طیف وسیعی از جوانان زمان خود اثر گذاشت. یک نفر است ولی به‌نظم یک امت واحده است. اگر آقایان بازرگان، طالقانی، محمدحنیف‌نژاد (که یک شخصیتی است که ساز‌زایی را به‌وجود آورد و روی نخله‌ای اثر گذاشت، دکتر شریعتی، علی‌اکبر حکمی‌زاده (که در ابتدای حکومت محمدرضا شاه کتاب «اسرار هزار ساله»، را نوشت و اثرگذار بود) یا احمد کسروی را در نظر بگیریم. وقتی این‌ها را تحلیل کنیم به اینجا برسیم که بابی‌کی، دو واسطه این‌ها به شیخ‌هادی نجم‌آبادی می‌رسند، از نظر فکری یا کتاب‌های شیخ‌هادی را خواندن یا افکارشان را شنیدن یا شاگرد شاگردش بودن. یکی از نویسندگان این طیف «حسن یوسفی اشکوری» در سال ۱۳۸۵ مقال‌ای در روزنامه شرق به نام «میرزا ابوالحسن خان فروغی» نوشت که میرزا ابوالحسن خان فروغی، پدر روشنفکری دینی ایران است. چرا؟ چون استاد اصلی مهندس بازرگان بوده و مهندس بازرگان به‌صورت جدی اثرگذار بود؛ اما آنجا ذکر نکرد که میرزا ابوالحسن خان فروغی که پدر روشنفکری دینی ایران بوده، خودش یک پدری داشته که آن شیخ‌هادی نجم‌آبادی بوده است.

افتخار این را دارم که متون بسیاری از ایرانی‌ها، روس‌ها، آمریکایی‌ها و خیلی‌های دیگر را در عمرم خوانده‌ام. این‌ها کسی را پدر من نمی‌کند. اینکه فلاّنی کتاب فلاّنی را خوانده است، بله، خوانده‌او از او تأثیر پذیرفته است، یعنی شما وقتی از استعاره آئوت، از پدری استفاده می‌کنید، هر آدمی یک پدر دارد. آدمی یاد پدر و سه پدر که ندارد.

پدر فکری، چند تا دارد؟

اگر چند تا شود دیگر نمی‌توانید آن نمودار یکتای خود را [که در کتاب آورده‌اید] یکشید؛ یعنی این آدم همان قدر که از فلاّنی تأثیر گرفته، ممکن است از بهمانی و آن یکی هم تأثیر گرفته باشد، در این پدر [که شما می‌گویید] ادعای بزرگی [نهفته] است. یکی از جاهایی که در طول بحث امروز باید نشان دهید شواهد شما برای آن ادعا قوی بوده، همین است. [دوم اینکه] شما می‌گویید من در یک فضای خاص بزرگ شدم، همه ما در یک فضای خاص بزرگ شده‌ایم. این برای کسی عیب نیست، ولی یک مشخصه به حساب می‌آید. شما یک سلسله‌روابطی را [در کتاب] چیده‌اید [و می‌گویید] که این‌ها

آدم‌هایی هستند که دنبال فلان مفهوم بودند که این مفهوم و آدم‌ها همه‌شان آدم‌های قابل اعتمادی شاید نباشند. من که نگاه می‌کنم می‌بینم دقیقاً نمودار شما کسانی را در برمی‌گیرد که آن فضایی که شما از آن آمدید فضای مدرسه علوی آنها را دانه‌دانه دشمن خود معرفی می‌کند و هیچ کس دیگر - که آنجا دشمن نیست- در این نمودار شمانیست؛ یعنی به‌نظر می‌آید یک تئوری برای فضای زیستی فکری خودتان داده‌اید، هیچ اشکالی هم ندارد ولی اینکه بگوییم این تئوری خیلی از یک پژوهش محض بی‌طرفانه [پرووی کرده]، به‌نظر می‌آید کمی محل‌شبهه‌باشد. اگر دوست دارید درباره این‌ها صحبت کنیم یا برویم وارد جزئیات کتاب شویم؟

اگر بگوییم من پیش فرضی داشتم که به اینجا برسم، نه ندا شتم.

قطعاً داشتید! شما می‌گویید نورالدین مدرسی چهاردهی بسیار مرد بزرگ، محقق و گران قدر فلان بود، بعد می‌گویید شیخ‌هادی [چنین و چنان بوده است].

خیر، من شیخ‌هادی را هم مرد بزرگی می‌دانم.

تا الان که [این‌طور] نگفتید!

الان می‌گویم. شیخ‌هادی را از نظر تأثیرگذاری بزرگ می‌دانم، بله با فکرش موافق نیستم.

چطوری شیخ‌هادی بابی شد؟

آن را نمی‌دانم.

در ذهن شما را عرض می‌کنم. آن بیرون که [بابی] نشد. همان نهان‌زیستی است که مدعی هستم.

یک شیخ‌هادی نجم‌آبادی داریم که آن بیرون خودش نمی‌گوید بابی است و شما اینجا مدعای دوجلدی نشستید می‌گویید ایشان بابی است که هیچ، رأس فتنه هم هست. این نیاز به شواهدی دارد، چون من هم می‌توانم شما را متهم به نهان‌روشی کنم و بگویم که بودایی هستید! سراغ شواهد برویم، در کتاب چه شواهدی دارید؟

در فصل دوم این کتاب که طولانی‌ترین فصل آن هم هست، یکجده مقاله‌ای را که چند سال پیش در فصلنامه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ کرده‌بودم، آورده‌ام و یک قسمتی از کتاب تحریر العقلا که در آن مقاله به آن نپرداخته‌بودم را [اینجا بررسی کرده و به آن] پرداختم. کتاب یا مجموعه تحریر العقلا چند بخش است: ۱. اصل رساله ۲. دودر به از شیخ‌هادی بر یکی از فرقه‌های جدید؛ ۳. نوشته‌های متفرقه و مناجات‌های شیخ‌هادی.

اصل رساله تحریر العقلا یا تاریخچه‌ای از ادیان شروع می‌شود، «چون عبادت اوسان در میان خلق رایج شد، فرستاد خالق عالم، انبیا را». از حضرت ابراهیم (ع) شروع می‌شود، به حضرت یعقوب (ع) و فرزندان این حضرت، حضرت یوسف (ع)، حضرت موسی (ع)، بنی اسرائیل، حضرت عیسی (ع) و پیامبر اسلام (ص). در نظر بگیرد شیخ‌هادی آمده و بحث‌های تاریخی می‌کند و سطش انتقادهای اجتماعی می‌کند دوباره بحث‌های تاریخی‌اش را پی می‌گیرد. من آمدم در این کتاب انتقادهای اجتماعی آن را در آوردم. یک سیر تاریخی شد. از حضرت ابراهیم (ع) تا باب، صبح ازل و بهاء. یک نمودار سینوسی [تشکیل] می‌شود. زمانی که یک پیغمبر مبعوث می‌شود، اوج شرک است؛ یعنی شرک به بیشترین حالت و توحید به حسیض خود رسیده است، پیغمبر تلاش می‌کند و شرک را می‌زداید، لذا این نمودار با لا می‌آید تا به وفات آن پیغمبر می‌رسد که اوج توحید می‌شود. پیغمبر از دنیا می‌رود، هر چقدر از زمان وفات پیغمبر دور شدیم توحید فروکش می‌کند و شرک زیاد می‌شود؛ نمودار پایین می‌آید تا به حسیض توحید می‌رسیم تا پیغمبر بعدی مبعوث شود. دقیقاً سیر کتاب یک نمودار سینوسی می‌شود. به اسلام می‌رسیم.

مسائل را می‌گوید [تا] به وفات رسول خدا (ص) می‌رسد. دقیقاً همین حالت را در شیعه با چه مولفه‌هایی مطرح می‌کنیم؟ همان مولفه‌هایی که اندیشه اصلاح دین الان عرضه می‌کند. طیف وسیعی از اندیشه اصلاح دین که غلودر شخصیت‌های دینی باشد. می‌گوید بعد از وفات حضرت خاتم، فرقه‌های مختلف به وجود آمد؛ در میان آن فرقه‌ها، فرقه شیعه اثنی‌عشری، چنین و چنان بودند. همین‌طور پایین می‌آید، معلوم است که دارد حسیض توحید را نشان می‌دهد؛ به آخرش می‌رسد، می‌گوید نتیجه این گفتارها، تمام حرمت‌ا پیغمبر اکرم (ص) [را] در ۲۳ سال برگردانند، شخصیت‌ها را بزرگ کردند. آن کسانی که خودشان تلاش می‌کردند شرک را برزادین، مظهر شرک

شدند به خاطر غلودر شخصیت آنها، همان کاری که در بنی اسرائیل شده بود، همان کاری که بعد از عیسی بن مریم (ع) شده بود. حاصل تلاش پیغمبر خاتم را در آن ۲۳ سال برگردانند «إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَيُعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ» نکته کلیدی از نظر من این است: «وقت آن است که خداوند عالم عود دهد خلق را چون بدو ایشان» یعنی باید یک دستگاه تازه‌ای بنیان گذاری شود. حرفم این است؛ این کلام در منظومه فکری شیخ‌هادی نجم‌آبادی، تفسیر دیگری ندارد. این نشان می‌دهد شیخ‌هادی هر کسی بوده و هر فکری داشته، اسلام را دین پایانی نمی‌دانست، بعد وارد شیخیه و بابیه شد، در کتاب هم روایت‌های این دانست، بعد وارد شیخیه و بابیه شد، در کتاب هم ادامه کار [دین] با مسائل شیخی و بابی بود. اگر کسی [حتی] این را نپذیرد، ادعای من این بوده که باید بپذیرد [شیخ‌هادی] هر چه بود، اسلام را دین خاتم نمی‌دانست.

ایشان چند سال زندگی کرد؟

۷۰ سال.

در این ۷۰ سال جمله‌ای درباره بابیه گفته است؟

بله.

این جمله‌ها چه احوالی دارد؟ متن صریحی که...

متن صریح نه، گفتار تاریخی داریم که مثلاً علامه قزوینی نقل می‌کند.

آیا شیخ‌هادی نجم‌آبادی جایی گفته «بابیه خوب هستند؟» جایی گفته «این بابی‌ها خیلی هم آدم‌های بدی نیستند؟»

در روایت‌های تاریخی [نقل قول‌هایی آزاد داریم. صریح یا در کتاب‌شان؟

[صریح]. ایشان سخنرانی، کتاب و متن دارد، در این‌ها چیزی هست تا شما چیزهایی می‌گویید من می‌فهمم که می‌توانند درست باشند، ولی اینکه تطویل نشانه صحت بیشتر بشود را نمی‌فهمم. می‌فرمایید فلاّنی شاگرد شاگرد شیخ‌هادی بود. آقا راه دور چرا؟ مهدی هاشمی معدوم شاگرد شاگرد امام خمینی بود، شیخ علی تهرانی هم شاگرد خود امام خمینی (ره) بود.

خیر، حرف ما این است آن فکر در این‌ها تداوم پیدا کرده است.

اینقدر شما می‌توانید عناصر مشترک در بین این سه نفری که الان اسم بردم، پیدا کنید که حد و حساب ندارد، ولی امام (ره) به‌صراحت آنها را به انحراف متهم می‌کند.

ولی آنها [بابی‌ها] شاگردان شان را متهم نمی‌کنند و شاگردان هم ثناگوی استاد هستند. این را چه در نظر بگیریم؟

من دارم به یک موقعیت خیلی مرزی اشاره می‌کنم تا نشان دهم همیشه شاگرد بودن نشانه پیوند تام و تمام نیست.

خیر، شما باید نمودار من را در متن [کتاب] پیگیری کنید.

استدلال‌های جنابعالی در متن جواب می‌دهد ولی بیرون از متن، نه. یک‌زمان شما می‌گویید فلاّنی عضو لژ ملکم‌خان بود، یک سندی دارد، یک لیست و فهرستی است که ملکم، ماهی دو و نیم قران از فلاّنی بابت عضویت می‌گرفت و این در بیرون قابل دنبال کردن است و نیازی به زمینه‌سازی متنی ندارد. به این می‌گوییم سند؛ اما اینکه بگوییم فلاّنی و فلاّنی با هم چای می‌خوردند و یک حرف‌هایی هم می‌زنند که شبیه هم است. اینکه مرز این شباهت - و اگر تفاوتی هم هست- کجاست، این دیگر به استنباط برمی‌گردد، به این سند نمی‌گوییم.

قبول دارم ولی مثلاً در مورد آقای طالقانی، آقای مهندس عزت‌اله سجایی عملاً فرزند آقای طالقانی بود، با هم بزرگ شده بودند؛ یعنی پدرش با او رفیق بود و با هم زندگی می‌کردند. آقای مهندس سجایی به من می‌گفتند که آقای طالقانی اصلاً رویکرد قرآنی خود را از شریعت سنگلجی گرفته است، این یک مولفه است. از آن طرف نقلی داریم که آقای شبیری زنجانی می‌گویند یکی از وعاط اصفهانی به من می‌گفت که آقای طالقانی یک روزی به من گفت مجلس در تهران زیاد است ولی مجلسی که هم علم، هم اسلام‌شناسی هست، مجلس شریعت سنگلجی است. یا نکته‌ای که در این کتاب فراموش کردم بیاورم. این‌ها را کنار هم بگذاریم می‌بینیم تحت تأثیر بوده.



شما جرأت نکردید که امام خمینی (ره) را در این فرقه بگذارید. هیچ ربطی ندارد!

برای اینکه همان آقای طالقانی که می‌گویید جزء نزدیک‌ترین یاران امام بود.

خیر، اختلاف فکری داشتند.

شما می‌توانید اینجا به اختلاف‌شان ارجاع دهید، چرا؟ چون این‌طور تئوری شما تکمیل می‌شود، این‌ها استنباطی هستند، سند نیستند؛ ما باید بتوانیم بین استنباط و سند فرق بگذاریم.

وقتی نقل‌های متقن از افراد متقن در کنار هم قرار می‌گیرند نه یکی، نه دوتا، نه سه‌تا، پنج تا نقل جدی از افراد جدی، نه از بقال سر کوجه کنار هم قرار می‌گیرد، همه یک مضمون را می‌گویند.

دو جلد اول «صحیفه نور» را نگاه کنید، اسم آقای طالقانی را جست‌وجو کنید.

عملکرد سیاسی ایشان مورد تأیید بوده و از نظر فکری کاملاً با هم متفاوت هستند.

یک‌جاست امام خمینی (ره) گفته باشد با ایشان مشکل دارم؟

مساله آن زمان مطرح نبوده. ایشان از شریعتی هم...

از آن زمان تا سال ۶۸ که امام را از دست دادیم، یک‌جا گفته من با طالقانی مشکل داشتم؟

صلاح نمی‌دانسته که بگوید، به‌خاطر مصالح کشور و...

شما از جانب شیخ‌هادی حرف می‌زنید، از جانب طالقانی و امام خمینی (ره) حرف می‌زنید، این‌طور که نمی‌شود!

فکر می‌کنم شما دارید مساله را گُل آلود می‌کنید!

بله. شما صافش کنید.

دارم صاف می‌کنم. چهار نقل متقن جدی می‌آورم. اگر این‌طور باشد خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی را بخوانید که نگاه امام را به آقای طالقانی می‌آورد، مگر اینکه بگویید به نقل حائری هم نمی‌شود اعتنا کرد.

شما چیزی به نام غرب‌دارید که در آن تحولات اجتماعی به سرعت دارد رخ می‌دهد، ما از طریق ترکیه و هند با این تحولات مرتبط هستیم. روشنفکران و تجار ما می‌روند و می‌آیند. از آن طرف با روسیه ارتباط داریم. می‌بینیم دنیا دارد متحول می‌شود. داریم سعی می‌کنیم که تحول ایجاد کنیم. در این تحول مان بسیاری از ما دل بسته‌دین‌مان هستیم. نمی‌خواهیم تیشه به ریشه بین‌مان بزنیم. یک عده‌می‌گویند بزیم، برویم بهایی، ازلی، بابایی شویم. یک عده می‌گویند نمی‌خواهیم این کارها را کنیم ولی آنچه آنها - با تیشه به ریشه دین زدن- می‌خواهند فراهم کنند، ما با اصلاح می‌خواهیم فراهم کنیم. اینجا و آنجایش را درست کنیم، طبیعی است که شباهت‌ها و تفاوت‌های گفتار پدید می‌آید. اینکه دور شباهت‌ها را کادر یکشید و تفاوت‌ها را بیرون بگذارید، معلوم است که برای شما مقصود حاصل می‌شود.

تفاوت زیادی بین این‌ها نمی‌بینم، شما نشانم به‌دهید.

عرض بنده همین است که چرا [تفاوتی] نمی‌بینید؟

چون وجود ندارد.

وقتی طرف یک عمر به‌عنوان عالم مسلمان در این شهر زندگی کرده و شاگردان زیادی داشته که آنها هم علمای مسلمان بودند، شما دست می‌گذارید روی او که به‌نظر می‌آید آنجا [فلان‌طور] بوده [و می‌گویید] به‌خاطر این نمودار سینوسی است [که این را می‌گویید]. نمودار سینوسی را شما دارید می‌سازید! شما نشان دهید غلط است. این‌ها [که می‌گویم] واضح است.

شما می‌گویید فرض آقای نجم‌آبادی این بوده که دارد راجع به تحول دین صحبت می‌کند.

همین است. واضح است. مثال دکتر موحد را برای همین داشتم می‌زدم. آقای دکتر موحد یک سابقه مطالعات بابی در سال‌های ۱۳۴۰ داشت. یک روز به منزل ایشان رفتم، ثناگوی شیخ‌هادی بود، نه اینکه بی‌طرف باشد، مرید شیخ‌هادی بود. نوه شیخ‌هادی در دانشگاه هایدلبرگ آلمان استاد بود و تحریر العقلا را ساده‌سازی و در

آلمان چاپ کرده بود. ایشان به من گفت: تحریر العقلا چاپ آلمان را دیدید؟ گفتم: بله، آن را دارم. این کتاب را ۱۰ سال پیش وزارت فرهنگ و ارشاد چاپ کرد. آقای موحد جا خورد! گفت: چطور اجازه دادند این کتاب چاپ شود؟ گفتم: چطور آقای دکتر؟ گفت: ایشان که بابی بوده است! [یعنی دکتر موحد] یک مقدار اطلاعات داشته این کتاب را خوانده، برایش جا افتاده است.

یک نمودار در کتاب دارید، چندبار هم در مورد آن صحبت کردید [که] یک تبارشناسی است. آن بالا که شیخ‌هادی نشسته، همین‌طوری آمدید تا [به] علی شریعتی هم رسیدید، پیر و جوانی نمادند که در آن نمودار نزده‌باشند. من کوروش علیانی می‌آیم کتاب شما را می‌خوانم و می‌بینم خیلی هم زحمت کشیدید و اسناد خیلی متقن و همه چیز هم خیلی عالی و مو لای درزش نمی‌رود، روش‌شناسی هم عالی -نایجل وست را] هم نمی‌شناسم- آخرش به چه می‌رسم؟ هر اتفاق خوبی در این مملکت از زمان قاجار به به این طرف افتاده، زیر سربایی‌ها بوده. کار بعدی که رخ می‌دهد این است یک زنگ به شما می‌زنم می‌گویم ببخشید من چطور می‌توانم بابی شوم؟ این خیلی اتفاق عجیبی است. شما درست برعکس چیزی که مقصودتان بوده احتمالاً حرکت کردید.

اتفاقات خوبی که کار بابی‌ها بوده را می‌توانید نام ببرید؟

مشروطه کافی نیست، مدرسه را هم بگویم؟

حرف من در کتاب‌هایی که نوشتم، چه تاریخ مکتوم، چه «اندیشه اصلاح دین» یا برخی آثارشان مثل «تنبيه النائمین» را که چاپ کردم، این است که این‌ها بابی بودند و می‌خواستند دین باب را تبلیغ کنند و چون نهان زیست بودند بعد از ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه کشتار سخنی از آنها شده بود، می‌خواستند طوری عمل کنند که بابی شناخته نشوند. اندیشه اصلاح دین برایشان یک ابزار بوده، مدارس جدید برایشان ابزار بوده، انقلاب مشروطیت هم برایشان ابزار بوده است، کسی [که] بابی باشد، مشروطه‌خواه نمی‌شود؛ مشروطه‌خواه به‌معنی واقعی کلمه که اصول دموکراسی در ایران رواج پیدا کند. عدالت‌خانه را چه کسی در دهان مظفرالدین‌شاه انداخت؟ «حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی»، عین الدوله نمی‌گذاشت کسی به‌مظفرالدین‌شاه برسد، حاج میرزا یحیی باشمس الدین بیگ، سفیر عثمانی صحبت کرد و گفت این نامه را اینکه عین الدوله ببیند در دست مظفرالدین‌شاه بگذارید. آخرش «عدالت‌خانه» شد که به‌قول ملک‌زاد «تخم مشروطیت بود. این کارها مهم است.

من سه‌والر را دوباره می‌پرسم، اگر تصویر این باشد که این اتفاق‌های خوب را بابی‌ها ایجاد کردند، چرا من باید با بابی‌ها مشکل داشته باشم؟ این نقض غرض پژوهش شماست.

در تمام آثار تألیفی که نوشتم مهم‌تر از همه مقدمه «تاریخ مکتوم»، حرفم این است که این‌ها هدف دیگری داشتند -اگر بابی بوده باشند و برای ما پذیرفته شده باشد که این‌ها بابی بوده‌اند- در کتاب هشت بهشت که مانیفست فکری این‌ها بوده و به‌اصطلاح هندوکشان بوده، آنجا اصول سیاسی آیین باب را معرفی می‌کند: «ملوک بیان»، باب گفته، ایران بابی خواهد شد -بنابر بشارت‌های آیینی خودشان- این‌ها بنابر بشارت‌های باب، دیدند در این زمان پیروز هستیم، آمدند خودشان را مشروطه‌خواه جازندند [و در مشروطه‌خواه‌ها قاطی شدند، از قضا آدم‌های نخبه‌ای هم بودند. معتقدم [در میان] ازلی‌های زمان قاجار، آدم‌های نخبه داشتم؛ حاج میرزا زحیی دولت‌آبادی شخص نخبه‌ای بوده، به این معنا که توانسته اثرگذاری کند، ولی هدف‌شان در غایت امر تأسیس حکومت مشروطه به‌معنی واقعی مشروطه -آن چیزی که یک قانون اساسی تدوین شود و همه در برابرش یکسان باشند- نبود. از مشروطیت برای هدف خودشان استفاده کردند ولی نرسیدند. مانوسند، های داریم به نام «سیدهدایت‌الله شهاب فردوسی»، که مبلغ بهایی بود و بعد ازلی شد. با نام مستعار در مجله «آشفته»، مقالاتی درباره تاریخ بابی‌ها و شیخی‌های می‌نوشت؛ در آنجا گفته مشروطیت در نگاه بابیه فلان بشارت باب است [که محقق شده] [و به حکومت رسیدن رضاشاه، پهلوشاه، پهلوشاه می‌گوید پادشاه فقید- آن بشارت دیگری از باب است.

این‌طور می‌فهمم که شما می‌خواهید بگویید این‌ها خواستند و نئسند و آن چیزی که می‌خواستند اگر می‌شد فاجعه بزرگی رخ می‌داد.

دقیقاً همین است؛ یعنی می‌توانیم بگوییم عبارت آخری آن همان پیامد ناخواسته است که دنبال چیز دیگری بودند، چیز دیگری شد [مشروطه] که از قضا به‌نفع مملکت ما هم شد.

فکر می‌کنم مرور مجدد و چندباره کتاب شما با توجه به اینکه مدعا، مدعای تیز و برآنی است، جا دارد که انجام شود. آیا این پژوهش ادامه دارد؟

جای کار دارد ولی در صورتی که...

شما در برنامه تان هست؟

الان خیر، الان موضوعات دیگری مدنظرم است.

تشکر مجدد و مضاعف می‌کنم به‌خاطر اینکه واقعا صبوری کردید و بحث تند پیش رفت، ولی به‌نظر اقتضای بحث بود خیلی لطف کردید، امیدوارم این برنامه برقرار باشد و کتاب‌های بعدی شما که در آمد اینجا بنشینیم در مورد آنها بحث‌های دل‌چسب کنیم.

ان شاء الله. من هم تشکر می‌کنم از محبت شما که مرا قابل دانستید و دعوت کردید. ان‌شاء الله در برنامه‌های آتی و عالی شمار در خدمت خواهم بود.